

روایت داستان زندگی چند زن کارتن خواب سابق و بهبود یافته امروز

## شیشه و کریس به جای هستی و حسین

بتول خیر علی زاده خانه و حقوق باز نشستگی اش را وقف کمپ ترک اعتیاد کرد

محبوبه فرامرزی

در کوچک قهوه‌ای که روی آن عدد ۳۵ بزرگی به چشم می‌خورد، محل ورود به کمپ ترک اعتیاد بانوان آفرینش است؛ کمی که در توی ۴۱ یه همان شهرک حجت واقع است. زنگ در کمپ را که می‌زنم، پیرزنی از خانه کناری سرش را بیرون می‌آورد و جویای می‌شود که آنجا چه کار دارم. با پاسخ من سری به نشانه تایید، تکان می‌دهد و به داخل خانه‌اش می‌رود. لای در کمی باز می‌شود، فقط به اندازم‌ای که یک نفر بتواند وارد شود. چند لحظه بعد مدیر مرکز آفرینش مقابلم می‌ایستد. طولی نمی‌کشد که متوجه می‌شوم هر فردی که داخل این خانه در رفت و آمد است، به جز آن پیرزن همسایه، همه بهبود یافته‌اند. از دفتر دارم مجموعه گرفته تا کلیددار و مدیر عامل و...

استقبال گرمی از من به عنوان خبرنگار شهرآرامی‌شود. به نوعی همه مانند پروانه دورم می‌چرخند. یکی چادر مرا می‌گیرد. دیگری برایم چای می‌آورد. آن یکی شعله بخاری را زبانی می‌کند. هر از گاهی هم صدای موزیک بلند می‌شود. صوتی و کفی و...

در این گزارش، داستان زندگی زنانی را می‌خوانید که مادری را با بغض، نجوامی کنند؛ مادرانی که گوشه آسایشگاه چشم به روزهای آینده دوخته‌اند تا شاید بتوانند به جای پایب، دستان کوچک فرزندان را در دست بگیرند. علاوه بر این بازی آشنای شویید که زندگی اش را برای بهبود زنان معتاد گذاشته؛ زنی که خانه و حقوق باز نشستگی اش را وقف این راه کرده است.

### تا حالا ۲۵۰۰ نفر را ترک داده‌ام

زن درشت هیكلی است. به نظرم می‌رسد فقط او با این هیبت می‌تواند به آن همه زن مدیریت کند. مریم نظری، مدیر مرکز آفرینش، خودش بهبود یافته‌ای است که از زمان تاسیس مرکز آفرینش، آن را می‌چرخاند. دوره تخریب مریم با تریاک شروع و به کراک ختم شده است. نظری از زیر عینک نگاهی به اطراف می‌اندازد. مشکلی هم ندارد که نامش را در

گزارش بیاورم.

می گوید :  
«چهارده ساله  
بودم که من را  
به عقد مرد  
معتادی

### ارثی که دود شد

نه مریم شاغل بوده نه سه خواهر دیگرش. سوال این است که چطور پول مواد را جور می‌کرده‌اند که پاسخ می‌دهد: «پدرم برایمان ارث خوبی گذاشته بود. ما نه خواهر بودیم و پدری که یک راسته خیابان زارع را برایمان به ارث گذاشته بود. من و سه خواهر دیگرم ارثمان را فروختیم و دود کردیم. اوایل، سنتی مصرف می‌کردیم. یک روز خواهرم آمد و گفت می‌گویند موادی آمده که بوندارد. ارزان است. سه تا دود هم مصرف کنی، توپ توپ می‌شوی. فراوان هم هست. قبول کردم که امتحانش کنیم. این گونه شد که کراک وارد خانه‌مان شد.»

رو آوردن به مواد صنعتی آن قدر وضع جسمانی چهار دختر خانواده نظری را خراب می‌کند که ظاهرشان داد می‌زد اعتیاد دارند: «وقتی سنتی مصرف می‌کردم، ظاهر من نشان نمی‌داد اما از وقتی به سمت مواد صنعتی رفتم، صورتم زرد شد. برای هر بار بیرون رفتن، مجبور بودم آرایش کنم تا مردم متوجه نشوند. به مرور خواهرهای دیگرم از ما چهار خواهر فاصله گرفتند. ما را جایی دعوت نمی‌کردند، حتی عروسی بچه‌هایشان دعوت نمی‌شدیم. از ما خجالت می‌کشیدند.»

مواد صنعتی آن گونه که شنیده‌ها حکایت می‌کرده، ارزان نبوده و خیلی هم خرج تراش بوده است. نظری در این باره این طور توضیح

می‌دهد: «اوایل خیلی ارزان بود. نفری هزار تومان می‌دادیم، جنس یک روزمان جور می‌شد اما کم کار به جایی رسیده بود که روزی ۴۰ هزار تومان مصرف می‌کردیم. بالاخره بعد از ۱۲ سال، جوری شده بود که روزی سه وعده مصرف می‌کردیم.»  
مریم دوباره ازدواج می‌کند. این بار همسر دوم مهندسی می‌شود که حاصل زندگی مشترکشان، پسری است که حالا دوره نوجوانی اش را سپری می‌کند: «با اینکه حس مادری زیباترین احساس است، هیچ حسی به پسر من نداشتم. یک بار در خماری به سمت او دمپایی پرت کردم که بینی اش از آن ضربه شکست.» او این گونه ادامه می‌دهد: «دست پسر من را می‌گرفتم و به در خانه ساقی مواد می‌رفتم. یک بار وقتی همسر من به خانه آمد، پسر را با خودش سوار ماشین کرد تا کمی بگرداندش. وقتی سوار ماشین شده بودند، پسر من با وجود سن و سال کم، آدرس خانه ساقی را به همسر من داده بود، طوری که همسر من را به در خانه ساقی برده و گفته بود مادر من به اینجا می‌آید ولی همسر من باور نکرده بود که اعتیاد دارم. فکر می‌کرد برای خواهرم به دنبال مواد رفته‌ام. این موضوع برایم زنگ خطری بود که پسر من بزرگ شده است و باید ترک کنم.»

### تصمیم گرفتم ترک کنم

مریم ابتدا خواهرش را به کمپ ترک اعتیاد می‌برد و خواهر کوچک‌تر مریم با کمک او، مواد را کنار می‌گذارد. این بار نوبت خود مریم است که از شر مواد خلاص شود: «من در خانه ترک کردم، به روش ابتدایی. یعنی توی اتاق حبس شدم تا اینکه ترک کردم. روز پنجم ترک، همسر من متوجه شد که اعتیاد داشتم.ام، دقیقاً وقتی به وجودش نیاز داشتم، ترکم کرد و بعد از مدت کوتاهی از من جدا شد. یکی از خواهرهایم هم که با من می‌خواست مواد را کنار بگذارد، روز سوم به درودینوار لگدم زد که نمی‌خواهد ترک کند. بالاخره در رابایش باز کردند. او از اتاق بیرون رفت و هیچ وقت هم ترک نکرد. از ما چهار خواهر سه نفر مان اعتیاد را کنار گذاشتیم و دیگر به سمتش نرفتیم.»

